

داستایفسکی در سن چهل و دو سالگی «یادداشتهای زیرزمین» را به صورت باورقی در مجله «زمان» چاپ می‌کند. منتقدان هم‌عصر و نیز منتقدان پس از داستایفسکی، بر این عقیده‌اند که با چاپ این رمان، نقطه عطفی در کار داستایفسکی پدید آمده است.

علت گفته‌های منتقدین این است که شخصیت رمان «یادداشتهای زیرزمین»، اگر نتوان گفت کاملاً، تا حدی نزدیک به کمال، بر روحیه خود، آگاه است، و خود را می‌شناسد.

داستایفسکی بیش از ده سال بعد، در «دفتر یادداشتهای روزانه یک نویسنده»، در مورد شخصیت رمان «یادداشتهای زیرزمین» نوشته است: «افتخار دارم نخستین کسی بوده‌ام، مردی را که معرف اکثریت مردم روس است به صحنه کشیده و نقاب از چهره مهیب و غم‌انگیز او بر گرفته‌ام. غم‌انگیز بدان سبب که بر مهابت خود، آگاه است.»

در اصل می‌توان گفت که داستایفسکی بعد از چهل سالگی، که سن پختگی فکری در انسان است، به «گونه دیگری از شناخت و بصیرت» دست یافته است، و به واسطه آن، در اولین قدم («یادداشتهای زیرزمین») تعریفی سطحی و شناختی کم‌عمق، اما تازه و منحصر به فرد، از شخصیت رمان به خواننده منتقل می‌کند. این «گونه دیگری از شناخت و بصیرت»، به صورت ابزاری جدید و بجا در دست داستایفسکی قرار می‌گیرد، که آن را برای کند و کاو روح خویش و کشف مراحل نادیدنی‌تر و عمیق‌تری از احساسات خود، و در نتیجه، تمام انسانها، به کار می‌اندازد؛ که در نتیجه، روز به روز به دستیابی منابع غنی‌تری از کشف و شهود معنوی توفیق می‌یابد و دستاورد آن در سطحی گسترده‌تر و ژرفایی عمیق‌تر از قبل، در رمان «جنایت و مکافات» نمود پیدا می‌کند.

خودآگاهی راسکلنیکف، عمیق‌تر و پربارتر از خودآگاهی شخصیت رمان «یادداشتهای زیرزمین» است. به همین خاطر نیز، به خلاف شخصیت رمان «یادداشتهای زیرزمین» استاوروگین، که در انتهای رمان همان‌طور مُردد و در حال رنج، خودآزاری و بلا تکلیفی رها می‌شود، راسکلنیکف در انتهای رمان، به قول آقای سرشار، به یک اشراق درونی دست می‌یابد. در اینجا قبل از ادامه بحث مربوط به روند تکامل «شناخت مخصوص» داستایفسکی، گریزی به زندگی خود او می‌زنم، و توجه شما را به نکات دیگری جلب می‌کنم:

داستایفسکی در جوانی (بیست و هشت سالگی) با گروهی از آزادبخواهان و نیهیلیست‌ها که با حکومت تزاری روسیه مخالفند، دستگیر، و همگی به اعدام محکوم می‌شوند. روزی که قرار است حکم اعدام اجرا شود و آنها را به محوطه تیرباران می‌برند، پس از آنکه چشمانشان را می‌بندند و لحظه‌ای بیشتر تا اجرای حکم نمانده است، به طور ناگهانی خبر غفو آنها اعلام می‌شود؛ و حکم اعدام، به چهار سال زندان با اعمال شاقه و چهار سال تبعید به سبیری، تخفیف می‌یابد.

در دوران مجسازات، تنها کتابی که داستایفسکی برای خواندن در اختیار دارد، کتاب مذهبی «عهد جدید» است؛ که با این کتاب انسی فوق‌العاده می‌گیرد. بعد از پایان محکومیت، در مراجعت به پترزبورگ می‌گوید: «حتی اگر به من ثابت کنند مسیح وجود ندارد، من به خاطر شیرینی عشق به مسیح و عشق به انسانیتی که در مسیح منعکس است، زنده ماندن با مسیح خیالی را بر زنده ماندن با حقیقت، ترجیح می‌دهم». و در «یادداشتهای روزانه یک نویسنده» هم نوشته است: «زندان با اعمال شاقه در دوران جوانی، به رستگاری من انجامید.»

بعد از آزادی، تا سن چهل و دو سالگی که رمان «یادداشتهای زیرزمینی» را به چاپ می‌رساند، چند رمان مختلف و نیز سرمقاله‌های متعدد و گزارشهای متنوعی برای روزنامه‌ها و مجله‌ها، از جمله مجله



کتابخانه  
موزه  
۵۲

پیمانگان در داستان رمان روسی  
داستایفسکی

کتابخانه  
موزه

«زمان»، که مدیر آن برادرش است، می‌نویسد. با مرگ برادر، در زمانی که داستایفسکی چهل ساله است، مسئولیت ادارهٔ مجله و نیز سرپرستی اطفال برادرش، بر عهدهٔ او می‌افتد.

اندک زمانی پس از مرگ برادر، به‌علت شرایط بسیار بد اقتصادی تازه حاکم شده بر مملکت روسیه، به‌واسطهٔ اصلاحات اقتصادی، مجله به ورشکستگی مالی می‌رسد، و از انتشار بازمی‌ماند. داستایفسکی مجبور می‌شود برای گریز از چنگ طلبکارها، به اروپا فرار کند. در آنجا به قمار روی می‌آورد. اما نه تنها پولی نمی‌برد، که تمام پول و حتی ساعت مچی‌اش را می‌بازد، و در معرض تهدید گرسنگی قرار می‌گیرد. او در نامه‌ای به یکی از دوستانش می‌نویسد: «صاحب هتل، به کارگران سفارش کرده است که به من غذا ندهند. حتی از دادن یک شمع، برای آنکه شبها اتاقم را روشن کنم، امتناع می‌کنند. با آنکه دو روز است که جز یک چایی هیچ غذایی نخورده‌ام، گرسنه نیستم.» بعدها در «یادداشت‌های روزانهٔ یک نویسنده» می‌نویسد: «در آن شرایط بود که «جنایت و مکافات» را کاملاً درک کردم.»

داستایفسکی پس از طی آن دوران سخت، به‌طور پنهانی به روسیه برمی‌گردد، و با دریافت مساعده‌هایی از چند ناشر، کتابهای آینده‌اش را پیش‌فروش می‌کند.

در سال ۱۸۶۶ در سن چهل و پنج سالگی، رمان «جنایت و مکافات» را به چاپ می‌رساند، و به اوج قلهٔ شهرت و محبوبیت می‌رسد. اما به‌تدریج سر و کلهٔ طلبکارهای قدیمی پیدا می‌شود، که قصد دارند چیزی زن تازه‌اش را، که بعد از چاپ رمان «جنایت و مکافات» با او ازدواج کرده است، به جای قرضهای خود مصادره کنند.

داستایفسکی مجبور می‌شود برای رهایی از دست طلبکارها دوباره به اروپا فرار کند، و این بار همسر جدیدش را نیز با خود می‌برد.

در اروپا، دوباره به قمار رومی‌آورد. سودای یک‌شبه ره صد ساله رفتن به‌وسیله قمار، در سرش جولان می‌دهد؛ و به زنش می‌گوید که روشی زیرکانه برای تقلب در بازی «رولت» یافته است که هیچ‌کس متوجه آن نمی‌شود، و بدین‌طریق می‌تواند ثروت کلانی به چنگ آورد. اما همیشه یا موقع اجرای این روش زیرکانهٔ تقلب، دستپاچه می‌شود و دست خود را لو می‌دهد، یا بدشانسی می‌آورد و فرصت مناسب را برای اجرای این تقلب به‌دست نمی‌آورد.

در عرض چند هفته، تمام پولی را که با خود از روسیه آورده‌اند و حتی جواهرات زنش را می‌بازد. زنش در خاطرات خود نوشته است: «وقتی فیودور همه چیز را می‌بخت، چنان از پای درمی‌آمد، که هق‌هق گریه را سرمی‌داد. سپس مقهور یاسی مفرط، به حال صرع می‌افتاد؛ و من مجبور می‌شدم با تلاش بسیار، به تسکین و افتاح او بپردازم.»

حال، اینجا هر کسی می‌تواند این سؤال را مطرح کند که، آیا نویسنده‌ای که توانسته است دنیایی به آن عظمت و شکوه را در «جنایت و مکافات» ترسیم کند، خود می‌تواند چنین رفتار لبریز از خامی و سبکسری و مغایر و متضاد با آنچه را به دیگران آموخته است، پیش‌رو گیرد. و چطور چنین کسی می‌تواند هنوز در رؤیای پولدار شدن بدون زحمت، جوهر عمر و وجود خود را تلف کند؟

تنها می‌توان گفت: گویا همان‌طور که داستایفسکی قهرمان داستانهایش را برای تحصیل کمال روحی به خودآزاری و جستن رنج وامی‌دارد، مقدر شده بود که خود نیز از این «خودآزاری کمال‌جویانه» بری نماند.

چنین می‌نماید که داستایفسکی برای رسیدن به‌آخرین درجهٔ خلوص قلب و پالایش و تصفیه روح، و برای رسیدن به ژرف‌ترین مرحلهٔ بینش و بصیرت خاص خود، ناگزیر از تحمل آخرین رنجها و مرارت‌های زندگی بوده، تا به مراحل عمیق‌تری از آنچه که قبلاً در آثار خود منعکس کرده است، دست بیابد.

داستایفسکی و زنش، بعد از آن دوران سخت، سه یا چهار سال دیگر را نیز به آوارگی و دربه‌دردی در کشورهای مختلف اروپا سر می‌کنند پس از آن، داستایفسکی تصمیم می‌گیرد برای همیشه به روسیه برگردد؛ چون تحولی روحی در وی رخ داده است.

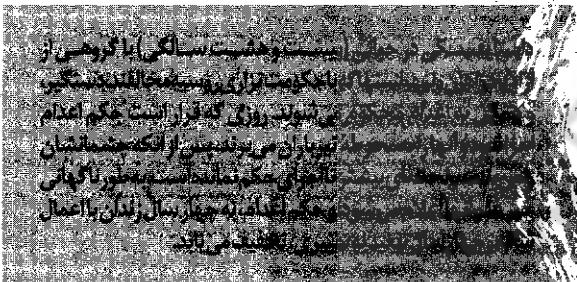
هنگام بازگشت به روسیه، در نامه‌ای می‌نویسد: «دگرگونی بزرگی در من

پدید آمده است. تفنن شرم‌آوری که به‌مدت ده سال، دست‌اندرکار شکنجه من بوده، از میان برخاسته است. از ده سال پیش تاکنون، در رؤیای آن بوده‌ام که در قمار برنده شوم. ولی اکنون همه‌چیز به پایان رسیده است و این آخرین قمار من بوده است. دستان من اکنون از زنجیر قمار آزادند.»

داستایفسکی در سال ۱۸۷۱، در سن پنجاه سالگی، در معیت همسرش به روسیه برمی‌گردد. خود را تسلیم طلبکاران می‌کند؛ و زنش با تلاش بسیار، آنها را قانع می‌کند که طلب خود را به‌صورت اقساط بازپس گیرند. زیرا در صورت به زندان افتادن داستایفسکی، پیشیزی به دست نخواهند آورد. طلبکاران نیز با این پیشنهاد موافقت می‌کنند و داستایفسکی از خطر به زندان افتادن می‌گریزد.

ده سال آخر زندگی داستایفسکی، برای وی، آرام‌ترین و رضایتبخش‌ترین دوران زندگی است. در این ده سال آخر، بار دیگر به همکاری با مطبوعات می‌پردازد؛ و نیز با واسطهٔ یکی از دوستان، باب مرواده با دربار تزار روسیه را می‌گشاید. بعد از پایان بخشیدن به «دفتر یادداشت‌های روزانهٔ یک نویسنده»، دست‌اندرکار خلق رمان «برادران کارامازوف» می‌شود.

در این اثر، داستایفسکی نشان می‌دهد که تحمل آخرین رنجهای زندگی‌اش بدون نتیجه نبوده، و از روزی که ادعا کرده «دستان من اکنون از زنجیر قمار آزادند»، در حقیقت، به منبعی غنی و اقطاع‌کننده، و چنان دنیایی از شور و شوق درونی دست‌یافته، که برای روح سرکش و مهارناشدنی‌اش تسکین، و برای



رنج و آلامی که کشیده بها و عوض خوبی بوده است.

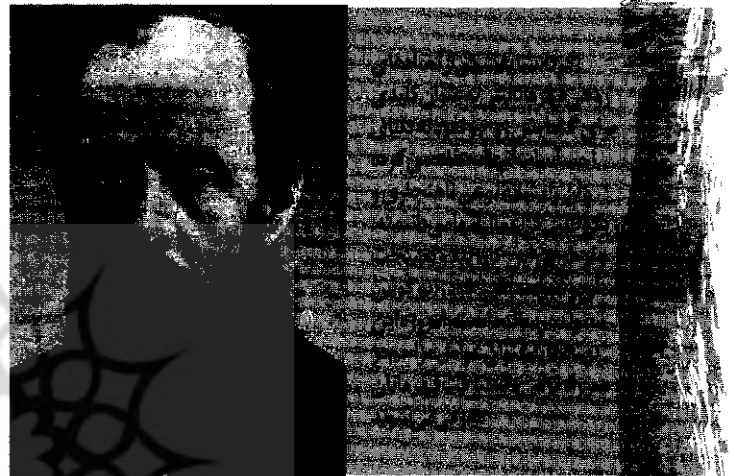
اگر بتوان بین پرورش یافتن آن بصیرت اعجاب‌آور و منحصربه‌فرد داستایفسکی که باعث شهرت جهانی آثارش شده، و رنج و زحمتها و سرکوفتها و محرومیت‌هایی که در زندگی متحمل شده است، رابطه‌ای مستقیم برقرار کرد، این اصل ایجاب می‌کند که «برادران کارامازوف» گنجی سرشار از دروگره در بطن خود نهفته داشته باشد، تا بتواند ریاضت‌هایی را که داستایفسکی در زندگی برای یافتن گوهر مقصود تقبل کرده است، توجیه کرده و به بار بنشاند. و چنین نیز هست.

البته در مورد آثار داستایفسکی آن قدر نوشته‌اند که در جایی خواندم، در نقد و تحلیل و بررسی کارشناسانه بر روی آثار تمام نویسندگان جهان، بیشترین نقد و تحلیلهای و بیشترین تعداد کتاب در مورد آثار داستایفسکی نوشته شده است. اما، اگر بخواهم منظور داستایفسکی را در جنایت و مکافات (با توجه به نثر رمان و چگونگی روایت داستان، گفت‌وگوها، مجادلات، و به‌طور کلی با توجه به ارتباطی که داستایفسکی از طریق رمان با خواننده‌اش برقرار می‌کند)، در چند جمله خلاصه کنم، می‌توانم بگویم که داستایفسکی در این رمان می‌گوید: ای خواننده! بین شخصیت رمان من، به‌علت تضادهای روحی عمیق، گوشه‌گیری، ناتوانی از برقراری ارتباطات اجتماعی، سرکوبهای روحی و فقر، به فرضیه‌یافتی افتاده، و به جای اقدام مناسب برای رهایی از حال بدی که به‌روی مستولی شده، به مبارزه با مشکلاتی موهوم و خودیافته پرداخته است! بین که در راه اثبات فرضیه‌ها و طریقه‌ای که یافته، به روح سرکش و عقل پرتنزد خود دست به عمل (قتل) زد، و بین که بعد از آن، به چه حال بدتر و عبرت‌آموزی افتاد! بین، به تلخی بخند، قضاوت کن و عبرت بگیر! داستایفسکی در این رمان، با استادی شگفت‌آوری از عناصر کار خود بهره جسته، و تسلط کامل او بر استفاده از این عناصر برای بیان مقصود، عیان است.

نحوه شناساندن راسکلینکف به خواننده، چگونگی تعریف و بیان عقاید این شخصیت، نشان دادن وضعیت زندگی، و در نهایت، عمل او (قتل)، و بالاخره موشکافی استادانه عذاب و مکافات که بعد از قتل دامنگیر وی می‌شود، همه و همه، خواننده را ناچار می‌کند که متوقع و منتظر در هم شکستن شخصیت داستان، و شاهد انهدام بنایی باشد که وی مصالح آن را از فرضیه‌ها و توجیهات خود فراهم کرده، و از اساس بی‌بنیان، و محکوم به ویرانی است.

نویسنده، پس از برانگیختن این توقع در خواننده، خواست او را برآورده می‌کند. اما هم‌زمان با برآورده کردن این توقع، گام‌به‌گام، با بخشیدن بیش‌تر تازه به شخصیت داستان - و به تبع آن، خواننده - دروازه زندگی نوین و دنیای جدیدی را بر او می‌گشاید. و باز هم، هر چند راسکلینکف به شکست خود راضی و مجاب می‌شود، اما در اصل، راه پیروزی خود را یافته است.

پس، رمان «جنایت و مکافات»، در واقع شرح استادانه و تمام‌عیار داستایفسکی



بر شکست یک انسان مغرور، و معاوضه دنیای خود با دنیایی دیگر است. یعنی این شخصیت، وقتی به شکست خود راضی می‌شود، که در ازای این کار، به عوض بهتری، یعنی به دنیایی دیگر با امکانات فراوان‌تر و کیفیت برتر، دست می‌یابد (به بیانی دیگر، به اشرافی درونی دسترسی پیدا می‌کند).

رمان در همین مقطع پایان می‌پذیرد. داستایفسکی در آخر رمان گفته است که بررسی سرگذشت قهرمان داستان من، پس از توبه، خود داستان دیگری است؛ و داستان ما، در اینجا پایان می‌پذیرد.

در مورد رمان «برادران کارامازوف» نیز اگر بتوان منظور داستایفسکی را (بسیار توجه به چگونگی روایت داستان، گفت‌وگوها و به‌طور کلی، با توجه به اطلاعاتی که نویسنده در اختیار خواننده می‌گذارد) در چند جمله خلاصه کرد، باید گفت که رمان «برادران کارامازوف»، داستان معامله یا معاوضه غرور و حیثیت سه برادر، با مورد معامله مناسب و اقدامات پس از آن است.

اگر در «جنایت و مکافات»، راسکلینکف پس از ارتکاب قتل، در اثر درد و رنجی که زاینده عذاب وجدان اوست در صدد یافتن پناهگاه و تمسک‌جستن به رشته‌ای معنوی برمی‌آید تا آرامشی در خور قلب حساس خود بیابد، در «برادران کارامازوف»، سه برادر، هر کدام بدون ارتکاب قتل و فقط به‌واسطه ارج و احترامی که برای حیثیت و روح خود قائلند و نیز به‌خاطر آنکه در آستانه انتخاب راه زندگی آینده خود قرار دارند، در تذبذب، ناراحتی و عذاب به‌سرا می‌برند، و در صدد یافتن طریقه‌های هستند تا جوابگوی ندای دل پرآشوب و فطرت مضموشان، که به آن آگاهند، باشد.

بنده، راسکلینکف را دارای سه خصیصه اصلی شخصیتی، یعنی، الف-خصیصه عشق به خدا و توکل به او، ب- خصیصه غرور و دامن‌زدن به توهمات و فرضیه‌بافی و ج- خصیصه جسارت در عمل و شجاعت در اقدام می‌دانم، و معتقدم، سه برادر کارامازوف، هر کدام راسکلینکفی هوشیار، به‌اضافه یک

خصیصه شخصیتی تشدیدشده هستند. همچنین، هر کدام دارای بصیرتی در نوع خود عمیق، و نوعی آگاهی فراتر از حد یک انسان معمولی‌اند، و شرح اعمال آنها نیز، به تناسب شخصیتشان، اندکی از شرح اعمال راسکلینکف فراتر می‌رود. یعنی اگر داستان راسکلینکف، داستان شکست یک انسان مغرور و انتخاب افکار و روش جدید در زندگی توسط اوست، داستان «برادران کارامازوف»، داستان انتخاب افکار و زندگانی جدید توسط هر یک از سه برادر، و پس از آن، مراحل بعد از این انتخاب نوین است. و شاید بتوان گفت که رمان «برادران کارامازوف»، همان ادامه رمان «جنایت و مکافات»، یا به کمال پختگی، و سرانجام، رسیدن داستایفسکی به «بینش و انسان‌شناسی» منحصر به فرد خود است.

برای مثال، خصیصه اصلی ایوان کارامازوف، برادر دوم، غرور، و در نتیجه، مانند راسکلینکف، کارش دامن‌زدن به توهمات و فرضیه‌بافی برای توجیه غرور خویش است. از این برادر نیز، مانند راسکلینکف، مقاله‌ای معروف و جنجال‌برانگیز در یکی از روزنامه‌ها چاپ شده است. این مقاله نیز در رمان عنوان نمی‌شود؛ اما چنانچه خواننده کمی به صحت‌هایی که در حاشیه این مقاله می‌شود، دقت کند، کمابیش موضوع مقاله را (درست همانند مورد راسکلینکف) می‌فهمد. اگر مقاله راسکلینکف نوعی فریب، برای جلب توجه و تحسین اطرافیان است، و در مورد مجاز بودن افراد خارق‌العاده و ممتاز و ناپلئونها، دربرداشتن قدم به سمت هدف خود، به هر عملی - حتی اگر ایجاب کند، کشتن - می‌باشد، مقاله ایوان کارامازوف، که جلوه دیگری از فریبندگی و شایعی است، در مورد جایگاه متقابل کلیسا و دولت، و نقش عملکرد آنها بر یکدیگر نوشته شده است.

با توجه به تحسین و تمجید شخصیتهای دارای علایق و افکار متضاد با هم از این مقاله، می‌توان دریافت که مقاله ایوان کارامازوف، در جلب نظر دوست و دشمن به‌خوبی عمل کرده، چنان با ظرافت، انعطاف و حیل در مورد این مهم صحبت کرده، که هیچ‌کس منظور او را دقیق دریافته، و هر کس از ظن خود یار او شده است.

داستایفسکی در توضیحات مخصوص به این مقاله در بخشهای اولیه رمان، به عمد سعی در تأکید بر این نکته دارد که مقاله ایوان، چنان مبهم و برانطاف نوشته شده است، که هیچ‌کس نمی‌تواند به‌صراحت از آن نتیجه‌ای بگیرد.

گذشته از این مقاله و بحث‌های مربوط به آن، بهترین بخش رمان برای شناخت ایوان و افکار و شخصیت او، بخشی است که وی در قهوه‌خانه محقر دهکده، با برادر کوچک خود، آلیوشا (که خصوصیت او عشق به خدا و توکل به او، رضا و تسلیم محض در برابر مقدرات زندگی، و نیز شفقت ورزیدن نسبت به تمام بندگان خداست) صحبت می‌کند. ایوان در این صحنه از رمان، در جواب دعوت آلیوشا، مبنی بر تسلیم قلب خود به خدا و توکل بر او و شروع زندگانی نوینی بر این اساس (اگرچه این دعوت به‌صورت مستقیم بر زبان برادر کوچک نمی‌آید؛ اما حرف دل اوست، و ایوان که حرف دل برادر را می‌فهمد، باب گفت‌وگو در این مورد را باز می‌کند) می‌گوید: من شاید بتوانم وجود خدا را باور کنم، ولی عدالت خدا را در جهان قبول ندارم، و حتی عدالت نهایی خداوند در عالم بعد از مرگ هم، در برابر رنج و عذابهایی که انسان در این دنیا متحمل می‌شود، ارضاکنده و قابل قبول نیست.

آن‌گاه برای اثبات گفته‌های خود، پس از یک شرح مقدماتی به‌نام «موافق و مخالف»، به بیان قطعه معروف «بازرس بزرگ»، که سروده خودش است، می‌پردازد.

قطعه بازرس بزرگ را می‌توان حتی بدون مطالعه رمان، به صورت یک مقاله جداگانه، مطالعه کرد. داستایفسکی با بیان مبهمی که مناسب شخصیت ایوان و مقصود خود او در این قطعه است، تمام ستیزه‌گریها و سرکشیهای روح مغرور و قدرت‌طلب خود را، که باعث رنجها و ریاضتهای فوق‌العاده‌اش شده است، در برابر دعوت به تسلیم و رضا، عنوان می‌کند. قطعه‌ای با بیانی مبهم و دوبله‌ای، که فی‌نفسه، نقض‌کننده خود نیز هست، اما در این کشمکش، چنان به عمق می‌رود و به غوص می‌پردازد، که اگر خواننده نسبت به افکار و احساسات

خود آشنایی نداشته باشد، با همراهی کردن داستایفسکی و خواندن این قطعه، در این دریای عمیق، گم و غرق خواهد شد. همچنین، داستایفسکی موفق می‌شود خواننده را مجبور کند تا تصدیق کند و حق بدهد که ایوان نمی‌تواند از زیر بار سنگین عقده و کینه‌های که این افکار و احساسات بر او تحمیل می‌کنند، خلاص شود (به‌خلاف راسکولینکف، که خواننده پس از آشنایی با افکارش، منتظر شکست او و فرضیه‌هایش می‌شود).

در نهایت، ایوان نمی‌تواند مانند راسکولینکف، با توبه و انابه، خود را نجات دهد.

وی با یک سلسله اعمال متناسب با افکارش، مقدمات قتل پدر فاسد خود را فراهم می‌کند؛ و با سنگین‌تر کردن بار عذابهای روحی خود، عاقبت به ورطه جنون و افسردگی سقوط می‌کند.

در رمان «برادران کارامازوف»، به‌خلاف رمان جنایت و مکافات، که نویسنده همه اطلاعات را برای خواننده مهیا می‌کند، خواننده ناچار است همراه نویسنده، برای درک موقعیتها، گفته‌ها و اعمال شخصیتها زحمت یکشد، و پایه‌های او به عمق برود و کند و کاو کند، تا اصل منظور او را دریابد. در این رمان، فهمیدن منظور نویسنده، به مراتب سخت‌تر از منظور او در «جنایت و مکافات» است؛ و احتیاج به خواننده ریزبین و شکاک دارد.

داستایفسکی، خود در مقدمه‌ای بر رمان «برادران کارامازوف»، چنین نوشته است: «در این هنگام که به شرح حال و اعمال قهرمان داستانتانم الکسی فیودورویچ کارامازوف (آلیوشا) می‌پردازم، این ترس در من وجود دارد که اگر کسی پرسید «چه خصوصیات ویژه‌ای در او وجود دارد که او را به‌عنوان قهرمان داستان برگزیده‌ای؟» چه جوابی به او بدهم. این سؤال از آنجا ناشی می‌شود که هیچ عمل صریحی از قهرمان داستان من سر نمی‌زند. با این حال، من او را قهرمان می‌دانم؛ و فقط می‌ترسم که در خوب توضیح دادن اعمال و رفتار او موفق نشوم، و نتوانم منظوم را خوب بیان کنم. اما به‌راستی، در این زمانه، از چه کسی می‌توان توقع عمل صریح را داشت؟»

\*\*\*

گفتم که داستایفسکی در سن چهل و دوسالگی برای اولین بار، به نوعی شناخت و بصیرت در مورد افکار و رفتار انسان دسترس پیدا می‌کند، که این شناخت راه در گفته‌های استاوروگین، برای معرفی وی، به‌کار می‌برد.

بعد از چاپ «یادداشتهای زیرزمین»، به‌دلیل رنجها و مرارت‌هایی که در زندگی دامنگیرش می‌شود، این شناخت و بصیرت (که نوعی سازش روانی برای تحمل مشقتهای زندگی است) در وجودش تکامل یافته، به سطح گسترده‌تر و ژرفای عمیق‌تری از کشف و شهود می‌انجامد؛ که نتیجه‌اش، پیدایش شخصیتی به‌نام «راسکولینکف» می‌شود. بعد از چاپ این اثر، باز هم به‌علت تلخیهایی که در زندگی می‌چشد، به حد نهایی این کشف و شهود، که رستگاری کامل باشد، دست می‌یابد؛ و حاصل این ریاضتها و پژوهشگریها راه، در «برادران کارامازوف»، بر زبان خامه، جاری می‌سازد.

از خاصه‌های «برادران کارامازوف» یکی این است که به‌واسطه طرح اندیشه‌های عمیق در زمان، تسلط داستایفسکی بر روایت و نثر رمان، تا حدی ضعیف‌تر از «جنایت و مکافات» است. در برخی از بخشهای کتاب، پرگویی و توضیح واضحات، خستگی‌آور است، و سخته‌هایی نیز در نثر مشاهده می‌شود. دوم آنکه، باز هم به‌دلیل طرح اندیشه‌های عمیق، بیان داستان، مبهم و دوپهلوست، و خواننده مجبور است وسواس و دقت فراوانی به خرج دهد، تا به بطن منظور نویسنده دست یابد (که خلاوت این دریافت، زحمت خواندن را جبران می‌کند). سوم آنکه، به‌دلیل زحمتی که برای درک رمان واجب است، قشر عظیمی از خوانندگان، از خواندن آن منصرف می‌شوند (بنابراین، حدس می‌زنم که در سراسر جهان، تعداد خوانندگان «برادران کارامازوف»، کمتر از تعداد خوانندگان «جنایت و مکافات» باشد).

از طرح این گفته‌ها می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که «بصیرت مخصوص و منحصر به‌فرد» داستایفسکی، در «یادداشتهای زیر زمین» نطفه می‌بندد، در «جنایت و مکافات» به دوران نوجوانی و درخشیدن و جلب توجه، و در

«برادران کارامازوف» به نهایت بلوغ و پختگی خود می‌رسد.

آثار داستایفسکی، به‌ویژه، «جنایت و مکافات»، نه تنها پس از انقلاب اکتبر، بلکه تا دهه ۱۹۶۰، و نه تنها در روسیه، بلکه در سراسر جهان، روز به روز بر تعداد خوانندگان خود افزوده است. و در شوروی سابق، حتی تا ده سال پیش، یعنی تا قبل از فروپاشی رژیم کمونیستی این کشور، همچنان روند افزوده شدن بر تعداد خوانندگان مردمی این کتابها، روبه‌رشد بوده است (این امر، بیشتر به علت تمنای محتوای خود این آثار بوده است).

بنده معتقدم، تا اواسط دهه شصت، یعنی حدود سالهای ۶- ۱۹۶۵ سلطان بی‌منازع عرصه ادبیات روانکاوی جهان، داستایفسکی بود. جنایتکاری که در «جنایت و مکافات» معرفی می‌شود و سرگذشت او، برای هیچ فرهنگ و هیچ انسانی، بیگانه و نام‌آشنا نیست، و هیچ‌گاه نظیری برای او در ادبیات جهان خلق نشده است.

از دهه ششم قرن بیستم میلادی، به‌دلایل مختلف، از جمله، تحولاتی که در سطح فرهنگ جهان به‌وجود آمد، رواج نظریه‌های روان‌شناسی فروید، جنبشهای فرهنگی جوانان و زنان، سرعت در تبدالات فرهنگی بین ملتها به‌وسیله رسانه‌ها، و نفوذ تلویزیون به‌عنوان یک پیام‌رسان فرهنگی در دل هر خانواده، به‌تدریج از تعداد علاقمندان به کشف اسرار و رموز دنیای ژرف

مقدمه‌ای بر «برادران کارامازوف» داستایفسکی، خوشایند به تصدیق  
شخصیست. شخصیت‌های این داستان، به‌ویژه، الکسی فیودورویچ کارامازوف، آلیوشا، و  
دیوید، روحی آگاهی از آنرا از حد یک  
شخصیت معمولی فراتر می‌رود. به‌تازگی، به‌مناسبت جشن صدسالگی  
زاده شدن داستایفسکی، در روسیه، کتابهای «برادران کارامازوف»  
و «جنایت و مکافات» به‌طور گسترده‌ای در دسترس خوانندگان  
قرار گرفته است. این کتابها، به‌ویژه، «برادران کارامازوف»  
از آن کتابهاست که در این عصر، به‌ویژه، در ایران، بسیار مورد توجه  
است.

درون آدمی، کاسته شد، و بر دامنه امواج و تعداد افراد طالب بیرونگرایی و شیوه دیگری از ارتباطات اجتماعی، که به‌نام فرهنگ غرب معرفی می‌شود، افزوده گردیده است.

البته، هنوز هم علاقمندان به آثار داستایفسکی در جهان فراوانند. اما این گروه، از سر تقنین و ذوق یا از سر علاقه به آشنایی با آثار معتبر ادبی جهان، به غوص در این دریای عمیق می‌پردازند. همچنین، عده قابل توجهی از مشتاقان علوم روحی و باطنی، از فیوضات این آثار بهره‌مور می‌شوند.

اصل مطلب اینکه، «الگوی مطلوب» در زندگی امروز، کیفیت دیگری یافته است. اگر داستایفسکی از تضادهای روحی قهرمانانش به‌عنوان کلیدی برای گشایش روح و نفوذ به دنیای احساسات آنها استفاده می‌کرده و آن را نشانه نوعی ناهنجاری و زیاده‌طلبی در اعمال آنها می‌دانسته، و از طریق این کار، پند و نصیحت عملی و غیرمستقیم خود را به گوش شنونده رسانده است، امروزه این تضادها به‌عنوان عوامل مزاحم در سر راه ترقی و پیشرفت قهرمانان معرفی می‌شوند، و سعی خبرنگاران و کارشناسان بر این است که با فراهم کردن آمادگی درونی مساعد، حتی اگر نفی تمام این تعارضها و ندهای درونی باشد - زمینه را برای تاخت و تاز قهرمان، تا صرف آخرین ذره توان و انرژی، در شاهراه موفقیت (یا به بیان دیگر، عرض اندام و جلب توجه و تحسین دیگران) آماده کنند.

آندره ژید، اندیشمند بزرگ معاصر، که ارادت وی به داستایفسکی معروف، و همیشه اقرار داشته است که «روان‌شناسی را از داستایفسکی آموختم»، می‌گوید: «دوگانگی شخصیتهای داستایفسکی، تضادهایی است که همه ما در وجود خود داریم؛ ولی می‌خواهیم برای شهادت هر چه بیشتر با الگوی مطلوب، آن را نفی کنیم. این مسئله برای خواننده غربی غیرملموس و وارونه است.»